

حاتم قادری*

ثنویتهای سه گانه

با پایان جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراتوری عثمانی، کشورهای جدیدی در خاور میانه پایه عرصه وجود گذاشتند که همگی ساکنان آن اعراب بودند. اما این کشورهای جدید التأسیس هیچ یک متناسب با ساختار جهانی از جمله واحد کشور-ملت نبودند و هنوز هم علی رغم داشتن حکومت های مستقل از این مرحله دور هستند.

با این وجود به نظر نویسنده در این منطقه از خاور میانه ناسیونالیسمی پا گرفت که برای اعراب جاذبه خاصی داشت و پژوهشگران از آن به عنوان پان عربیسم نام می برند. اساساً وضعیت ثنوی میان ناسیونالیسم فراگیر، تنها یکی از چند وضعیت ثنوی حاکم بر کشورهای منطقه بوده است. نویسنده معتقد است در این منطقه حداقل دو وضعیت ثنوی دیگر نیز قابل تشخیص است. ثنویت رادیکالیسم و انقلابیگری از یک سو و محافظه کاری از دیگر سو و بالاخره، ثنویت سنت و تجدد در عام ترین مفهوم آن. اما این تفاوت نباید منجر به این نتیجه گیری شود که کشورهای متمایل به رادیکالیسم به تمامی، مظهر تجدد در میان اعراب هستند و بالعکس کشورهای محافظه کار نمایندگان سرسخت سنت به شمار می آیند. تلاش این مقاله بر آن است که ثنویت های سه گانه با شرح و تفصیل بیشتری در میان کشورهای عربی و همچنین به نوعی دیگر در اسرائیل مورد بررسی و مذاقه قرار گیرد.

* دکتر حاتم قادری عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس
فصلنامه مطالعات خاور میانه، سال هشتم، شماره ۱، بهار ۱۳۸۰، صص ۶۸-۵۳.

یمن اولین کشور عربی بود که در سال ۱۹۱۸ و به دنبال سقوط امپراتوری عثمانی و از دست رفتن مستملکاتش در خاورمیانه، به استقلال رسید. آخرین کشور نیز در فاصله زمانی مورد پژوهش، امارات متحده عربی است که به سال ۱۹۷۱ از ترکیب چند شیخ نشین مرزهای جنوبی خلیج فارس، و به دنبال خروج انگلستان از منطقه به استقلال دست یافت. در فاصله این دو استقلال، کشورهای عربی خاورمیانه، یکایک شکل گرفتند، یمن در حالی به استقلال رسید که قدرت امپراتوری عثمانی مدتها بود به طور جدی در سرزمین های عربی خاورمیانه رو به افول گذاشته بود و عملاً پاره ای از مناطق همچون بخش هایی از عربستان، خارج از سلطه مؤثر عثمانیها به سر می برد. مصر، نیز دست کم از زمان «محمد علی» با شتاب در مسیر فاصله گرفتن از اقتدار عثمانیها حرکت می کرد، هرچند، به تدریج انگلیسی ها نفوذ و تسلط خود را بر این کشور می افزودند. اضمحلال امپراتوری عثمانی، تقریباً تمامی منطقه را به زیر سلطه استعمار فرانسه و انگلستان برد ولذا در سالهای پس از جنگ جهانی اول و به ویژه در پایان جنگ جهانی دوم و با تغییر شرایط جهانی، موجی از کشورهای تازه به استقلال رسیده عرب، در منطقه ظاهر شدند و مناطق معدودی همانند کویت یا مجموعه ترکیب شده در امارات متحده عربی هم در سالیان بعد به استقلال نایل شدند. در این فاصله یک کشور نسبتاً مدرن به نام اسرائیل در منطقه با همراهی سیاستهای بزرگ متولد شد که حاصل آن چهار جنگ گسترده میان این کشور و اعراب و همچنین تعداد بسیاری منازعات مرزی یا درگیریهای چریکی بوده است.

یمن به استقلال رسیده شاهد حکومت «زیدی» بر پایه یک ساختار اجتماعی عشیره ای با اقتصادی فوق العاده عقب افتاده بود. کشوری که به تعبیر ناصر از بدو خلقت به وسیله خداوند، هیچ تحول و پیشرفتی را شاهد نبوده است.^۱ سرزمین یمن از دو قسمت تشکیل شده بود، یک بخش یمن جنوبی که در تسلط انگلستان به سر می برد و بخش دیگر، یمن شمالی که به استقلال رسید و بعدها رژیمش از سوی برخی از افسران شیفته ناصر، به جمهوری عربی یمن بدل شد و تلاش گردید که در چنین کشوری، یک نظام سیاسی-اجتماعی متأثر از مصر ناصری به وجود آید. یمن به هنگام استقلال، اهمیت

چندانی نداشت و تنها تحت تأثیر موج فزاینده ناسیونالیسم فراگیر-پان عربیسم و آن هم از نوع افراطی آن به چرخه تحولات سیاسی-اجتماعی، اقتصادی منطقه پیوست. تاکید بر روی مورد یمن از این جهت حائز اهمیت است که به طور نمادین نشان می دهد چگونه اولین کشور مستقل عرب، عقب مانده ترین آنها هم بود. جنگ جهانی اول و فروپاشی چند امپراتوری، سبب ایجاد کشورهای جدیدی گردید که برخی از آنها در تناسب با ساختار مناسب جهانی از جمله واحد کشور-ملت، همچون مهمترین واحد رسمی نظام بین المللی پا به عرصه تاریخ نهادند.

اما این امر در مورد یمن صدق نمی کرد، یمن مستقل شده بود ولی نه همچون یک کشور-ملت. بدین معنی که کشور-ملت، بخشی از ساختار سیاسی-اجتماعی عصر تجدد است و جوامعی که در حاشیه تحولات مدرن یا به تعبیری تجدد سر می کردند، نمی توانستند تبلوری از این ساختار باشند. در اساس، وضعیت یمن با شدتی کم و زیاد، شامل دیگر کشورهای خاورمیانه عربی هم می گردید. هیچ یک از آنها کشور-ملت نبودند و به نظر می آید که هنوز هم به رغم وجود حکومت های مستقل از این مرحله به دور باشند. نباید فراموش کرد که وجود یک دولت یا حکومت مستقل به مفهوم تضمین ایجاد واحد کشور-ملت نیست. به همین اعتبار است که برخی از پژوهشگران خاورمیانه ترجیح داده اند از ترکیب «نظام حکومتی» به جای دولت-ملت در اطلاق به کشورهای عربی استفاده کنند.^۲ در بحث از ناسیونالیسم عربی و در توضیح گونه ناسیونالیسم محدود یا همان ناسیونالیسم وطنی و به تعبیر آخری، یک کشور-ملت گفته می شود که به رغم برخی از اندیشه ها و همچنین اقدامات سیاسی، از جمله خواست هیئت حاکمه در بیم از تشت داخلی یا شکنندگی خارج مرزها و همچنین رقابت دیگر خاندانهای حکومتی، که همگی مؤید ناسیونالیسم محدود بودند، این ناسیونالیسم فراگیر پان عربیسم بود که جاذبه بیشتری را برای اعراب ایجاد می کرد. در اساس وضعیت ثنوی میان ناسیونالیسم فراگیر تنها یکی از چند وضعیت ثنوی حاکم بر جوامع و کشورهای منطقه بوده است. دست کم دو وضعیت ثنوی دیگر هم قابل تشخیص و تأمل است. ثنویت رادیکالیسم و انقلابیگری از یک سو و محافظه کاری از دیگر سو و بالاخره، ثنویت سنت و تجدد در عامترین مفهوم آن. باید توجه داشت که ثنویت رادیکالیسم / محافظه کاری،

به خودی خود بیانگر ثنویت سنت / تجدد نمی باشد، هرچند، در بهترین حالت، تصویرگر بخشی از آن است. این درست است که بیشتر کشورهای مدعی پان عربیسم رادیکال، به ویژه مصر در زمان ناصر، نسبت به کشورهای محافظه کار - حتی در برهه هایی معطوف به پان عربیسم چون عربستان سعودی یا خاندانهای حکومتگر سلطنتی در عراق قبل از سال ۱۹۵۸ و در اردن - از سازماندهی سیاسی - اجتماعی، اقتصادی مناسبتر و نزدیکتری با مؤلفه های مدرنیسم برخوردار بودند. حتی به نظر می آید که قدرت تطبیق با برخی پیشرفتهای دستاوردهای تکنولوژیکی نیز در این کشورها بیشتر بوده است. اما این تفاوتها نباید منجر به نتیجه گیری اغراق گونه شود که کشورهای متمایل به رادیکالیسم، به تمامی مظهر تجدد در میان اعراب هستند و بالعکس کشورهای محافظه کار نمایندگان سرسخت سنت به شمار می آیند.

برخی شرایط و موقعیت ها اجازه چنین نتیجه گیری عمومی و مطلق را نمی دهد. به طور مثال، و از زاویه سیاست بین الملل، کشورهای رادیکال از جمله مصر و سوریه، بنا به دلایل و شرایطی و بیشتر از روی اجبار، ناگزیر بوده اند تا با بلوک شرق و در رأس آنها اتحاد جماهیر شوروی (سابق) پیوندهای اقتصادی - تکنولوژیکی برقرار سازند، در حالی که کشورهای محافظه کار معطوف به امریکا و اروپای غربی بوده اند. معنی این نسبت سنجی چنین است که اگر امریکا و اروپای غربی را نسبت به شوروی (سابق) و حتی کشورهای اروپای شرقی، مظاهر طبیعی تر و مناسبتر تجدد بدانیم، آنگاه می توان استنباط کرد که دست کم در برخی از صحنه های اقتصادی - فنی، چندان این همانی مورد نظر میان محافظه کاری و سنت به مفهوم عام آن از یک سو و رادیکالیسم و تجدد باز به مفهوم عام آن از دیگر سو، برقرار نمی شود. هرچند، باز تکرار می شود، کلیت بحث قابل تأمل است. اما ثنویت، رادیکالیسم / محافظه کاری و همچنین سنت / تجدد، محدود به کشورها و جوامع عربی منطقه نیست. این وضعیت در باب اسرائیل هم اهمیت ویژه می یابد. اسرائیل، احتمالاً در مقایسه با همسایگان عرب خود، به نمونه مطلوبتر یک دولت مدرن بسیار نزدیکتر است، هرچند، بخشی از ساخت فکری از جمله بنیادهای نظری - تاریخی صهیونیسم همچنان از

مایه های سنت، هرچند متفاوت از سنت اعراب، برخوردار است. در اسرائیل و در ساختار اقتصادی-اجتماعی آن می توان کیبوتص ها را به رغم استفاده از فن آوری جدید، همچنان تلاشی برای حفظ سنتی قدیمی دانست، درحالی که کلیت ساختار اقتصادی اسرائیل، به جهت پیوندهای محکم با ساختار اقتصاد جهانی به جهت صنعت گرایی، تکنولوژیکی و بعضاً روابط متکی بر بازار، قابل مقایسه با هیچ یک از کشورهای عربی نیست. پیروزیهای نظامی این کشور در جنگهای پیاپی با اعراب و هرچند با اذعان به مساعدتها و همکاریهای تنگاتنگ غرب، به ویژه امریکا، به خودی خود بیانگر سطح بالای ظرفیت تربیتی-فنی و همچنین سازماندهی های مدرن نظامی در ارتباط با بخشهای سیاسی-اقتصادی اجتماعی است. به این اعتبار، اگر برتری اسرائیل را در چند زمینه از جمله نظامی، مظهری از تناسب بیشتر ساختار عمومی این کشور با تجدد در مقایسه با کشورهای عرب بگیریم، چندان به خطا نرفته ایم. در نزاع و تقابل های اسرائیل و اعراب، به خوبی، تقابل سازماندهی های سنتی-عشیره ای با سازماندهی های جدید، خود را آشکار می سازد. البته باید اضافه کرد که این تقابل ها را نباید بی پروا به حوزه های ارزشی هم توسعه داد.

بهتر است با توجه به مطالب طرح شده، به سه ثنویت یادشده نگاهی دیگر داشته باشیم و در ابتدا نیز از عام ترین آنها یعنی ثنویت سنت/تجدد آغاز کنیم.

در این مجموعه منظور از سنت، هم باورها و ارزشهای سنتی است و هم سازماندهی سیاسی-اجتماعی، اقتصادی. در مورد این دومی، یعنی سازماندهی سیاسی-اجتماعی، اقتصادی، یک تفاوت بنیادین میان اسرائیل با دیگر کشورهای عربی منطقه وجود دارد. در مورد امپراتوری عثمانی، تمامی تلاشها برای اصلاحات از جمله آنچه به «تنظیمات» مشهور بود، نتوانست از افول عثمانیها جلوگیری کند و در باب کشورهای عربی، آنچه می توان با احتیاط گفت، این است که اصلاحات به عمل آمده از سوی نیروهای ترقی طلب در کشورهایی چون مصر، سودان و عراق نتوانست آن گونه که باید در سازماندهی جدید نیروهای اجتماعی موفق شود. به عبارت دیگر، دولت مدرن همچنان یک خواسته است.^۲ نیروهای اصلاح طلب در کشورهای عربی ناگزیر بوده اند که براساس برداشت خود از ترقی و اصلاح، به تعدیل یا

تخریب سازماندهی‌های سنتی و ساختارهای اقتصادی اقدام کنند. بحث در کم و کیف این اقدامات نیازمند مطالعات موردی گسترده‌ای است. آنچه آشکار می‌باشد، آن است که مرحله «گذار» کشورهای عربی همچنان ادامه دارد و هیچ یک از این کشورها نتوانسته‌اند در زمره کشورهای مدرن و صنعتی درآیند. از همین رو برخی از پژوهشگران ترجیح می‌دهند تا در شناخت منطقه خاورمیانه و براساس چارچوبهای نظری از دوپدیده منازعه و توسعه همچون مفاهیم کلیدی سود جویند.^۴ اما وقتی که بخواهیم مسئله سازماندهی سیاسی-اجتماعی، اقتصادی را در اسرائیل بررسی کنیم، اصولاً متوجه می‌شویم که مسئله‌ای به نام «گذار» برای این کشور وجود ندارد. درست است که برخی از اقشار یهودی از جمله یهودیان شرقی یا آفریقایی، نسبت به قشر بندی یهودیانی که منشاء آنان کشورهای غربی و امریکا است برای جذب و انطباق با مؤلفه‌های اقتصادی-تکنولوژیکی از توان کمتری برخوردارند، ولی در مجموع توان کشور اسرائیل به عنوان یک کشور جدید، با استفاده از هسته‌های یهودی مهاجر از جوامع صنعتی، تماماً معطوف به نحوه اسکان مهاجرین و سازماندهی مربوط به آن بوده است. به تعبیری دیگر، گذشته از برخی مناسبات سنتی بازمانده در میان مهاجران یهودی، هیچ گونه سازماندهی سیاسی-اجتماعی، اقتصادی کهنی در منطقه وجود نداشت تا موجب نیاز به اصلاحات و تعدیل آنها شود. اسرائیل در واقع بخش کم‌رنگی از حضور مؤلفه‌های مدرن در منطقه است. این همان نکته تمدنی است که پیش از این نیز به آن اشاره شد. اما در بعد باورها و ارزشهای سنتی، مسئله کمی متفاوت است.

در مجموع، صهیونیسم سیاسی توانسته است نوعی «داودگرایی» جدیدی را بر ساز و کار یک دولت مدرن مسلط گرداند. سیاستهای نظامی این کشور و نحوه برخورد با اعراب و بعضاً دعاوی ارضی، همگی حکایت از این داودگرایی جدید و ظهور نوین آن در قالب تمثیل داود (یهود)/جالوت (عرب) موضوعیت دارد. اما وقتی باورها و ارزشهای سنتی را در میان اعراب ملاحظه نماییم، متوجه می‌شویم که انگیزه دینی، محوریت ندارد. درست است که در برخی از مقاومت‌های فلسطین به ویژه قبل از پیدایش دولت اسرائیل و همچنین برخی از جنبشهای دینی همچون اخوان المسلمین و بالاخره دعاوی و تبلیغات دینی-عربی

پادشاهان سعودی و حتی ناصر عناصری دینی-سیاسی قابل مشاهده است، ولی هیچگاه به طور محوری و متوالی این موضع‌گیریها، در تاریخ ثبت نگردید. با انقراض خلافت عثمانی وضعیت جوامع عربی تحت سلطه کشورهای غربی یا در رقابت بین خاندانهای حکومت گر، به شکلی بود که اعراب از توان نظریه پردازی و همچنین ساختار اجتماعی مناسب برای ارائه نوعی جایگزینی خلافت عثمانی، ناتوان بودند. آموزه ها و اندیشه هایی چون ناسیونالیسم محدود (وطنی) یا حتی نوع فراگیر آن-پان عربیسم و همچنین باورهای سوسیالیستی، بعث گرایی، و... حکایت از این دارد که اعراب در معرکه ای از آرا و نظریات قرار داشتند. البته ناسیونالیسم فراگیر یا همان پان عربیسم، می توانست به خاطر پیوندهای چندگانه میان اعراب و اسلام، بعضاً از استعداد اسلامی بودن هم برخوردار باشد، ولی این استعداد فعلیت نیافت و جز شعارهای مقطعی، از جمله در جنگ با اسرائیل، مانند جنگ رمضان ۱۹۷۳ یا موضع گیری هایی بر سر سرنوشت قدس که پس از جنگ ۱۹۶۷ به تصرف اسرائیل درآمده بود، کمتر فرصت بروز و ظهور یافت. پس اگر بخواهیم به گونه ای این بحث را خلاصه نماییم، باید گفت که در مورد اسرائیل، یک ساز و کار مدرن با نوعی داودگرایی جدید درهم آمیخت، در حالی که در میان اعراب، تمایلات و اصلاحات «نیم بند» مدرن بر یک ساخت سنتی قرار گرفت. البته نباید در مورد هیچ یک از دو مصرع این حکم راه افراط پیمود. نه تمامی جامعه اسرائیل آکنده از تمایلات داودگرایانه است و نه اصلاح گرایان و ترقی خواهان عرب بری از زمینه ها و باورهای سنتی و آشنا با اقتضائات مدرن هستند.

همان گونه که اشاره شد ثنویت دوم در تحلیل نهایی به دوروایت از ناسیونالیسم یعنی ناسیونالیسم محدود / ناسیونالیسم فراگیر برمی گردد. ناسیونالیسم محدود، خود به شدت متأثر از انعکاسات الگوهای سیاسی-بین المللی تجدد است. از سوی دیگر، از زاویه نظر برخی از اسلام شناسان و مستشرقین ناسیونالیسم در ناسازگاری با اسلام و میراث آن قرار دارد.

گیب، که تقدم و فضل وی در مطالعات اسلام شناسانه آشکار است، معتقد بود که «ناسیونالیسم به جهت کیفیت غربی آن نسبت به اسلام خطر آفرین است».^۵ همین مفهوم را

برخی دیگر از پژوهشگران نیز متذکر شده‌اند. واتیکوتیس چالش میان سنت متکی بر امت را با دولت ملی خاورمیانه خطر آفرین می‌داند.^۶

آنچه مسلم است، این که جمع مناسبی بین ناسیونالیسم و آموزه‌های اسلامی صورت نگرفته است و برای رسیدن به چنین مهمی نظریه پردازی و همچنین تحولات سیاسی-اجتماعی، اقتصادی مناسبی همچون بستر فعالیت لازم است. البته وقتی صحبت از ناسیونالیسم فراگیر می‌شود، می‌توان به سهولت بیشتری از نقش اسلام در مسئله وحدت میان اعراب سخن به میان آورد. یکی از نخستین آثار پژوهشی در این زمینه، اثر کلاسیک وات به نام «اسلام و وحدت جامعه» است که چاپ اول آن در ۱۹۶۱ یعنی در کش وقوس یکی از اولین و مهمترین تجربه‌های پان عربیستی منتشر شد. رهیافت وات در این کتاب جامعه‌شناسانه است و البته ترجیح داده است که با استفاده از مجموعه‌ای از مبانی معرفتی مندرج در قرآن و همچنین سیره پیامبر در وضعیت جامعه عرب در صدر اسلام به این نقش توجه کند.^۷ با این که کتاب وی به طور مستقیم به مسائل درگیر جامعه عرب نمی‌پردازد، ولی به جهت رهیافت جامعه‌شناسانه و برخی مشابهت‌های موضوعی پیشینه مناسبی برای پردازش نقش اسلام در امر وحدت مسلمانان و در این مقوله خاص اعراب می‌باشد. توجه به نقش اسلام محدود به وات یا برخی کسان دیگر نمی‌باشد. هاریک در پژوهش از ریشه‌های نظام دولت عرب، به زبان و مذهب همچون دو عامل وحدت بخش می‌نگرد^۸ اما به نکته‌ای بسیار مهم در نسبت سنجی دو مقوله اسلام و وحدت، باید توجه داشت: اسلام در این مرتبه، جدای از سنتهای تاریخی، بیشتر عاملی فرهنگی برای وحدت به شمار می‌آید و همان طور که اشاره شد از برخی مقاطع یا گروهها که صرف نظر کنیم، کمتر به شکل احیا یا اصلاح شده در نظریه پردازی سیاسی معطوف به ناسیونالیسم فراگیر، به کار گرفته شد و اصولاً هنوز جای سؤال دارد که تا چه حد می‌توان از آموزه‌های سیاسی اسلام در خدمت یک ناسیونالیسم فراگیر-پان عربیسم، در جهان پیچیده امروز استفاده کرد. البته، برخی دیگر از عوامل، به جز دو عامل اسلام و زبان، در بحث از ناسیونالیسم فراگیر موضوعیت می‌یابند. یکی از مهمترین آنها، مسئله «قدس» و اصولاً نزاع اعراب با اسرائیل است. یکی از دست‌مایه‌های وحدت اعراب

در دهه های اخیر، مسئله فلسطین بوده است. هرچند، بلافاصله باید افزود، همین مسئله در جای خود همچون عامل تفرقه میان اعراب هم نقش داشته است. ناتوانی عمومی اعراب در مواجهه با اسرائیل و تشکل های متعدد نظامی و همچنین مشکلات داخلی کشورهای عربی، در مجموع به نظریات و سیاستهای متفاوتی در مورد فلسطین منجر شده است.

برخی از کشورها، ترجیح داده اند که مسائل داخلی یا انتخابها و اولویتهای سیاسی خارجی خاص خود را داشته باشند و حتی کشورهای خط مقدم نیز نمی توانستند یا بعضاً مایل نبودند، فلسطین را محور اصلی تحرکات خود قرار دهند. نگاهی به سیاستهای منطقه ای نشان می دهد که مواضع «اردن» و وجود پناهندگان فلسطینی با توجه به ضعف مفرط نظامی این کشور در مقایسه با مصر، متفاوت است و حتی مصر نیز در زمان سادات ترجیح داد قرارداد کمپ دیوید را منعقد سازد که خود به چندگانگی میان کشورهای عرب انجامید. قرارداد کمپ دیوید همچون نمونه ای درجسته نه تنها اختلاف و تفرقه در صفوف اعراب را نشان می دهد، بلکه به نوبه خود سبب ایجاد نظریات توجیهی متباین براساس آیات قرآن و سیره پیامبر شد. «ایوان بزیک حداد»، در مقاله پژوهشی خود آرای مخالف و موافق را جمع بندی می کند: بر این اساس برخی با استناد به آیه ۶۱ از سوره ۸ با این مضمون که هنگامی که آنان (دشمنان) شما را به صلح فرا خواندند، پس بپذیرید، از قرارداد صلح کمپ دیوید دفاع می کنند^۹ و عده ای دیگر با این اعتقاد که اسرائیل خواهان صلح واقعی نیست، در محکومیت قرارداد سخن می گویند. در همین راستا مخالفان صلح، انطباق قرارداد کمپ دیوید را با پیمان «حدیبیه»، مناسب نمی دانند و معتقدند که در حدیبیه نوعی مصلحت نهفته بود و هیچ سرزمینی نیز به «غاصب» واگذار نشد، درحالی که در کمپ دیوید، چنین نیست.

در همین رابطه باید به وضع خاص قدس و وجه اسلامی آن اشاره کرد، امری که از سوی ناسیونالیستهای معطوف به کشور-ملت در جهان عرب، نمی تواند انگیزه مناسبی برای تحت الشعاع قرار دادن تمامی سیاستهای داخلی و خارجی کشورشان گردد. پیدایش سازمان آزادی بخش فلسطین و تحرکات سیاسی-نظامی این سازمان، به گونه ای دیگر معضل

وحدت را پیچیده تر کرد. شعار «اتحاد راهی برای دستیابی به فلسطین»، از سوی سازمان مزبور، تبدیل به «فلسطین، راهی برای اتحاد اعراب» شد.^{۱۰} مسئله فلسطین، از زاویه دیگری بر وحدت یا همان پان عربیسم تاثیر گذارد. آوارگان فلسطینی در کشورهای منطقه، به ویژه کشورهای حاشیه خلیج فارس، عملاً نماینده زنده مسئله فلسطین در کشورهای عربی بودند. البته این آوارگان بنا به سیاستهای سازمان آزادی بخش فلسطین، کمتر تبدیل به ساکنین دائمی گردیدند. سکونت دائمی، به منزله دست برداشتن از آرمان فلسطین بود. مسئله آوارگان در برخی از کشورها که از ساخت شکننده برخوردار بودند، چون لبنان، مسائل بسیاری آفرید. جدای از مسئله فلسطین، برخی از موضوعات، به ویژه وابستگی اقتصادی کشورهای عرب به یکدیگر و همچنین نقش نیروهای مهاجر جویای کار هم برای کشورهای مقصد و هم مبداء هر دو مهم بود (است). «راسل» و «سبا»^(۱) در پژوهش های خود به ترتیب، نقش مهاجرین در وحدت سیاسی و سکوت کوتاه مدت یا دائمی مهاجرین^{۱۱} را به بحث گرفته اند.

در استنباط نهایی باید گفت که برخی از محققان در نسبت سنجی بین آنچه در این پژوهش، ثنویت بین ناسیونالیسم محدود/ ناسیونالیسم فراگیر نامیده شد، سه مرحله در وضعیت ناسیونالیسم عربی، قائل شده اند.^{۱۲} مرحله اول، تاکید بر ناسیونالیسم فراگیر و حل مشکلات در گرو توجهات پان عربیستی است. در بحث از وضعیت سیاسی منطقه و در اشاره به وحدت مصر و سوریه و همچنین، عراق و اردن، نمونه های برجسته ای از این نوع ناسیونالیسم به دست داده شده اند. ویژگی نظری این مرحله توجهات کلامی^(۲) و شبه دینی است که می توان نمونه های آن را در سیاست ناصر یا میشل عفلق دید. البته میان عفلق و ناصر جز همین توجه شبه دینی، مناسبت مشترک دیگری به چشم نمی خورد. در مرحله دوم و در نتیجه شکست های اعراب، ناسیونالیسم محدود اهمیت یافت. به جهت نظری، ناسیونالیسم محدود آن گونه که در آرای متفکران عرب آمده است به قبل از پیدایش کشورهای عربی بر می گردد،

1. Sabagh
2. Theology

ولی در اینجا منظور سیاستهای اتخاذ شده از سوی کشورهای عربی است. با زیر سؤال رفتن «پان عربیسم»، گرایش و توجه به مسئله وحدت داخلی و سیاستهای بعضاً مجزا برای کشورهای عربی حائز اهمیت شد.

و بالاخره، مرحله سوم که البته خارج از چارچوب زمانی مورد توجه این مقاله است، به تحولات پایانی قرن میلادی اشاره دارد که مجدداً نوعی ناسیونالیسم فراگیر البته بدون توجهات شبه دینی آن در منطقه پدیدار شده است. به هر حال، می توان با «هاریک» در این اصول عام اعراب ضعیف شده ولی شکست نخورده است، موافقت کرد.^{۱۳} در تحلیل نهایی می توان گفت که ناسیونالیسم همچون سکه ای است که در یک سوی آن ناسیونالیسم محدود و در دیگر سو ناسیونالیسم فراگیر حک شده است، و کشورهای عربی بعضاً از روی اختیار و بیشتر از روی اجبار به یک یا هر دو روی این سکه متوسل می شوند.

در این جا لازم است در باب ثنویت سوم یعنی ناسیونالیسم فراگیر انقلابی و رادیکال / ناسیونالیسم فراگیر محافظه کار، چند نکته دیگر مورد تاکید قرار گیرد. زمینه های مشترک برای ناسیونالیسم فراگیر، به معنی وجود قرائت یا مطلوبیت واحد برای این نوع ناسیونالیسم نیست. واکنش به عقب ماندگی عمومی دنیای عرب، و همچنین انگیزه های برخاسته از حساسیتهای ضد استعماری و ضد صهیونیستی، در کنار جاه طلبی های شخصی یا گروهی، همواره این امکان را فراهم ساخته است تا ناسیونالیسم فراگیر، از وضعیتی انقلابی در منطقه برخوردار شود. رشد آگاهی های سیاسی ناشی از مبارزات استقلال طلبانه به همراه آرمان فلسطین و بالاخره نیاز به کم کردن شکافهای اقتصادی میان جوامع عرب و در درون کشورهای عربی، نکاتی نبوده اند که اجازه تحول بطئی و کند را در جهت بهبود و برآورده شدن انتظارات رو به گسترش عمومی فراهم سازد. می توان پرسید که اگر اعراب در مبارزه خود علیه صهیونیسم و اسرائیل به ویژه در همان جنگ اول، ۱۹۴۸، موفق می شدند، آنگاه چه آینده ای در انتظار چهره رادیکالیسم در منطقه باقی می ماند؟ دست کم به شکل نظری می توان به این سؤال دو پاسخ داد. اول، امکان چنین احتمالی را منتفی دانست. عرصه نوین مناسبات بین المللی، هیچ فرصتی را برای موفقیت های رژیم های کهنه و عقب مانده آن هم در مقایسه نسبت به یک کشور نوین، فراهم نمی سازد.

این که هنوز برخی از مورخین عرب، تصور می کنند اگر برخی از کوتاهی های کشورهای درگیر و یا جنایت افسران انگلیسی در خدمت رژیمهایی همانند اردن نبود، چه بسا اعراب می توانستند در همان جنگ اول به پیروزی برسند، بیشتر نوعی افسانه پردازی است، صرف نظر از این که همین کوتاهی ها یا نیاز به سپردن فرماندهی به دست افسران انگلیسی، بخشی از همان نمایش ضعف و عقب ماندگی عمومی است. و بالاخره، پاسخ دوم را می توان این گونه عرضه داشت که اگر به فرض چنین وضعیت به دور از محاسبه ای صورت وقوع به خود می گرفت، باز تنها و در بهترین حالت برخی از تحولات رادیکالیستی را به تعویق می افکند و چنان رژیم هایی نمی توانستند بدون استحاله جدی ادامه حیات بدهند. وجود سیاستهای خارجی، وضعیت جغرافیای سیاسی منطقه، رقابتهای اقتصادی بین المللی از یک سو و تحولات ناشی از برخورد با مقوله های مختلف تجدد در داخل کشور و در زمینه های گوناگون اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی از دیگر سو، در نهایت منجر به ایجاد و بعضاً شتاب جنبشها و نگرشهای رادیکالیستی می شد. خلاصه آن که، منطقه گزیری از رادیکالیسم و در این مورد، ناسیونالیسم فراگیر رادیکالیستی نداشت. یکی از مظاهر این رادیکالیسم، اقتدارگرایی است. البته اقتدارگرایی، خاص کشورهای مدعی پان عربیسم رادیکال نمی باشد. چنانکه در ادامه خواهد آمد، تمرکز قدرت در نزد اشخاص، در نزدیک به تمامی کشورهای منطقه، موضوع را از حیطه رادیکالها، فراتر می برد. هرچند، باید پذیرفت، اقتدارگرایی رادیکالیستی متفاوت از تمرکز قدرت در دستان، مثلاً پادشاه عربستان است. همین طور در میان کشورهای رادیکال باز اقتدارگرایی از یک جوهره برخوردار نیست. ناصر قدرت بسیاری را در دستهای خود متمرکز کرده بود، ولی پایگاههای مردمی وی و همچنین نحوه اعمال این قدرت بسیار متفاوت از صدام حسین در عراق می باشد. جدای از ویژگی های شخصی رهبران، چگونگی نقش نیروهای امنیتی- نظامی در یک ساختار سیاسی- اجتماعی، اقتصادی عقب مانده و گسترش نیافته، و بالاخره، تعلیم و آموزه های حمایتگر اقتدار، دو نکته قابل تامل می باشند. می توان با برداشتهای سمیر الخلیل در نشان دادن اقتدارگرایی عراقی در ارتباط با تعلیم بعثی به عنوان مهمترین عامل موافق بود.^{۱۴} موردی که کم و بیش در سوریه هم قابل مشاهده است.

در باب چگونگی پیدایش وضعیت سیاسی منطقه و نیروهای موثر در آن و ایفای نقش در حیات عمومی منطقه در اینجا تنها به چند نکته اشاره می‌شود. «داویشا» در مقاله‌ای با عنوان مشروعیت و سیاست خارجی^{۱۵} توضیح می‌دهد که چگونه در کنار دیگر عوامل موثر در سیاست خارجی، باید به مقوله مشروعیت یابی از طریق سیاست خارجی توجه کرد. برخی دیگر از پژوهشگران هم به این نحوه مشروعیت یابی تاکید داشته‌اند. تلحمی معتقد است که هر زمان که مشروعیت یک دولت عرب زیر سؤال می‌رود، با عجله خود را در بیرق فلسطین می‌پیچد.^{۱۶} در صفحات قبلی پژوهش حاضر نیز نشان داده شد که فرضاً، ناصر اسیر اعتبار خود، چگونه ناگزیر بود رهبری انقلابی دنیای عرب را در پیش بگیرد یا ناخواسته وارد یک جنگ سرنوشت ساز با اسرائیل در سال ۱۹۶۷ گردد. تحریکات ناسیونالیسم فراگیر محافظه کار در تلاش برای شکستن اسطوره ناصر و زوال نقش منجیان وی در میان اعراب، ناصر را وادار ساخت تا از مشروعیت خود در یک جنگ شوم دفاع نماید. یا در مثالی دیگر، به کرات دیده شد که کشورهای محافظه کار عرب که در خط مقدم جبهه نبودند، همانند عربستان، در مسئله فلسطین و با ارائه کمکهای نظامی-مالی فعال شده‌اند. با توجه به این مورد یا موارد مشابه می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که اصولاً سیاست خارجی تنها برای کشورهای مدعی ناسیونالیسم فراگیر، مشروعیت آور نبود، بلکه در فضای عمومی منطقه، همگان از روی میل یا اکراه وارد چنین عرصه‌ای شده‌اند و تعجب آور نیست که در برخی از برهه‌ها، از جمله پس از جنگ ۱۹۷۳ و با وجود فروکش کردن تب ناسیونالیسم فراگیر رادیکال، سیاست خارجی دوجانبه و چند جانبه در منطقه یا در سطح جهانی با هدف تاثیر گذاری بر اوضاع منطقه، نسبت به تحولات داخلی کشورهای خارجی اولویت داشت.

نکته دیگر در هر دو نوع ناسیونالیسم فراگیر به ویژه وضعیت رادیکالی آن، تلاش شخصیت‌های سیاسی یا بعضاً سیاسی-نظامی برای تبدیل شدن به قهرمان و منجی جهان عرب است. «داویشا» در همان مقاله، متذکر می‌شود که چگونه در دهه‌های سابق قدرت عمدتاً در اختیار شخص بوده است و باید به این مطلب اضافه کرد که این اشخاص، معمولاً در رؤیای قهرمان استقلال عرب بودن ویا قهرمان پیروزی بر اسرائیل و بالاخره قهرمان وحدت عرب

و ایجاد تمدن و شکوه درخشان برای این قوم به سر برده اند. بدون تردید، نمونه ناصر در این راستا، اهمیت بسیار دارد و اغراق نیست که اگر وی را مظهر پان عربیسم انقلابی بنامیم. البته در حیات ناصر و پس از وی برخی دیگر از رهبران عرب، سعی بر تحقق چنین رویایی داشته اند. این رؤیا حتی در مورد شخصی چون «انور السادات» هم موضوعیت داشت. این قهرمانان، خاص مصر نبودند، در سوریه، عراق، عربستان نمونه های کوچک یا بزرگ چنین تمایلاتی را می توانیم بیابیم. این قهرمان گرایی به محدوده زمانی مورد مطالعه این مطلب محدود نمی شود، بلکه بعد از آن هم نیاز به قهرمانی، از ویژگیهای بارز جوامع عرب بوده است. کافی است به «صدام حسین» و نقشی که وی در این دو دهه اخیر ایفا کرده است از جمله: جنگ با ایران، اشغال کویت، تهدید اسرائیل توجه کنیم. «جرالد ام پست» در مقاله ای که در آن صدام حسین را از منظر روانشناسی و با توجه به جنگ دوم خلیج فارس - اشغال کویت - بررسی می کند، به دفعات به ویژگی رویای قهرمان اعراب شدن توجه می دهد.^{۱۷} تمایلات قهرمانانه در میان اعراب با رادیکالیسم، توأم شده است. عقب ماندگی عمومی منطقه و سرخوردگیهای متعدد، به ویژه در جنگ با اسرائیل و احساس تحقیر شدن در صحنه های بین الملل، مانع از این شده است که منجیان عرب، چهره ای چون گاندی یا متعادل تر از وی داشته باشند. قهرمانان عرب، شاید موقتاً به ناسیونالیسم فراگیر عرب، «هویتی» داده باشند، ولی فقدان نظریه ها و ساختارهای مناسب سیاسی - اجتماعی، اقتصادی که بتواند اعراب را با توجه به زیر مجموعه های مناسب اسلامی - فرهنگی وارد عرصه تمدن سازی در جهان پیچیده امروز سازد، مانع از این شده است که اعراب از هویت پایدار و سازنده ای سود جویند. □

پاورقی ها:

- ۱- اندره فورنتن، یک بستر و دو رویا، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: نشر نو، چاپ سوم، سال ۱۳۶۲، ص ۹۴.
2. Ghassan Salame, *The Foundations of The Arab State*, Croom Helm, 1987, p. 21.
- ۳- فرهنگ رجایی، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، شماره ۲ پاییز ۱۳۷۳، صص ۲۷۹-۳۱۷.
- ۴- فرهنگ رجایی، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، شماره ۱، بهار ۱۳۷۷، صص ۵۳-۵۵.
- ۵- ادوارد سعید، شرق شناسی، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ اول ۱۳۷۱، ص ۴۹۶.
6. P. J-Vatikiotis, *Islam and The State*, New York: Routledge, 1987, p. 13.
7. M. Montgomery Watt. *Islam and The Integration of Society*, New York : Routledge Skegam Paul, 1970, p. 30.
8. Ghassam Salame, *The Foundations of The Arab State*, Croom Helm, 1987, p. 20.
9. Ed. John I. Esposito, *Political Islam Revolution, Radicalism, or Reform?* Rienner, 1997, pp. 207.
10. Giacomo Luciani, *The Arab State*, New York: Routledge, 1990, pp. 414,415.
11. Ibid.
12. op. cit., pp. 417-18.
13. op. cit., pp. 45.
- ۱۴- جبل کریستال «اقتدارگرایی و مخالفانش در جهان عرب»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، شماره ۱، زمستان ۱۳۷۵، صص ۴۳-۸۱.
- Ed Giacomo Luciani, *The Arab State*, New York: Routledge, 1990, p. 45.
- ۱۵- جلیل روشندل، روانشناس سیاسی جنگ، جنگ خلیج فارس، مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه تهران، چاپ اول ۱۳۷۶، ص ۲۸۴ به بعد.
- ۱۶- همان ص ۲۶۴.
- ۱۷- همان صص ۱۹-۱۱۸.